شعرهای عبید زاکانی در سخنرانی

«سبک و ساختار غزلیات عبید زاکانی»

ایرج شهبازی

****

در بیت زیر کلمهٔ «غبار» با توجه به کلمهٔ «خط» در مصراع قبل، به نوعی خط بسیار ریز در خوشنویسی ایهام دارد:

لبت به خون دل عاشقان خطی آورد غبار چیست دگر باره در میانهٔ ما؟[1]

****

بیت زیر تنها بیتی است که در آن به یک آیهٔ قرآنی اشاره شده است:

ز خوف دیدهٔ بد «إن یکاد» بر رخ تو قَدَر به زمزمه برخوانَد و قضا بدمد[2]

****

در بیت زیر با کلمات «ترکش و قربان و کیش» که هر سه از اصطلاحات حوزهٔ تیراندازی بوده‌اند، بازی کرده است:

کیش او بگرفته، قربان گشته‌ام تا نپنداری که ترکش کرده‌ام[3]

****

در بیت زیر با افعال «نشستن و برخاستن» بازی کرده است:

آتش غوغای عشق چون بنشستی نشست فتنهٔ آخر زمان خاست چو برخاستی[4]

****

در همهٔ ابیات غزل زیر از صنعت «طرد و عکس» استفاده کرده است، ولی البته استفادهٔ او هنری نیست، زیرا طرد و عکس معنای جدیدی پدید نیاورده‌اند:

زلفت به پریشانی دل برد به پیشانی دل برد به پیشانی زلفت به پریشانی

گر زلف بیفشانی صد جانش فرو ریزد صد جانش فرو ریزد گر زلف بیفشانی

---

[1] – **کلیات عبید زاکانی**، ص ۶۵.

[2] – **کلیات عبید زاکانی**، ص ۹۷.

[3] – **کلیات عبید زاکانی**، ص ۱۰۹.

[4] – **کلیات عبید زاکانی**، ص ۱۱۹.

یک لحظه به پنهانی گر وصل تو دریابم | گر وصل تو دریابم یک لحظه به پنهانی
صد بوسه به آسانی از لعل تو بربایم | از لعل تو بربایم صد بوسه به آسانی
آخر نه مسلمانی رحم آر بر این مسکین | رحم آر بر این مسکین آخر نه مسلمانی
می‌بینی و می‌دانی احوال عبید آخر | احوال عبید آخر می‌بینی و می‌دانی[1]

❋❋❋❋

در دو بیت زیر با «ملمع» روبه‌رو هستیم:

حدیث زلف خود از چشم من پرس | «سل السهران عن طول اللیالی»
ز شوق قامتت مُردم، خدا را | «ترحم ذلتی یا ذالمعالی»[2]

❋❋❋❋

عبید در ابیات زیر از تشبیه تفضیل استفاده کرده است:

ناگاه هوش و صبر من آن دلربا ببرد | چشمش به یک کرشمه دل از دست ما ببرد
بنمود روی خوب و خجل کرد ماه را | بگشاد زلف و رونق مشک ختا ببرد[3]

❋❋❋❋

و نیز:

دارم بتی به چهرهٔ صد ماه و آفتاب | نازک‌تر از گلِ تر و خوشبوتر از گلاب
رعناتر از شمایلِ نسرین، میانِ باغ | نازنده‌تر ز سرو سهی، بر کنار آب
در تابِ حیرت از رخ او، در چمن، سمن | در خوی خجلت از تب او، در قدح، شراب
خورشید در نقابِ خجالت نهان شود | از روی جان‌فزاش اگر برفتد نقاب[4]

❋❋❋❋

---

[1] - **کلیات عبید زاکانی**، صص ۱۲۲-۱۲۱.

[2] - **کلیات عبید زاکانی**، ص ۱۲۱.

[3] - **کلیات عبید زاکانی**، ص ۸۷.

[4] - **کلیات عبید زاکانی**، ص.

غزل زیر دارای موسیقی است، در عین حال اجزای جمله سر جای خود هستند و برای مستقیم کردن جملات نیاز چندانی به تغییر دادن اجزای جمله نیست:

دردا که درد ما به دوایی نمی‌رسد — وین کار ما به برگ و نوایی نمی‌رسد
در کاروان غم چو جرس ناله می‌کنیم — در گوش ما چو بانگ درایی نمی‌رسد
راهی که می‌رویم، به پایان نمی‌بریم — جهدی که می‌کنیم، به جایی نمی‌رسد
این پای خسته جز ره حرمان نمی‌رود — وین دست بسته جز به دعایی نمی‌رسد
بر ما ز عشق قامت و بالاش یک نفس — ممکن نمی‌شود که بلایی نمی‌رسد
هرگز دمی به گوش گدایان کوی عشق — از خوان پادشاه صلایی نمی‌رسد
گفتم:«گدای کوی توام»، گفت:«ای عبید! — سلطانی این چنین به گدایی نمی‌رسد».[1]

****

استفاده از وزن عروضی شاد برای موضوع شاد و طرب‌ناک:

امشب شب قدر عقل و جان است — سرمایهٔ عیش جاودان است
این شعلهٔ مهر روی یار است — یا پرتو ماه آسمان است
این نفحهٔ گلشن بهشت است — یا نکهت زلف دل‌ستان است
از برج شرف به یاری بخت — خورشید سعادتم عیان است
وز مرحمت و عنایت دوست — کارم به مراد دوستان است[2]

****

استفاده از وزن مناسب برای موضوع غمناک و جدّی:

بحر غم را کرانه پیدا نیست — خاطری شادمانه پیدا نیست
هیچ جا طایر امیدی را — بیضه در آشیانه پیدا نیست
آن‌چنان موج غم گرفت وجود — که دلی در میانه پیدا نیست
گوییا خود کجاست آسایش — که‌اندر این کارخانه پیدا نیست

[1] – **کلیات عبید زاکانی**، صص ۹۳-۹۲.

[2] – **کلیات عبید زاکانی**، ص.

امن و راحت مجو؛ که در دنیا / هیچ یک زین دوگانه پیدا نیست
طمع از نقد خوش‌دلی بردار؛ / که کلید خزانه پیدا نیست
بخت با ما همیشه در غضب است / وین غضب را بهانه پیدا نیست
شد به نوعی خراب خانهٔ فضل / که‌ش در و آستانه پیدا نیست
آن‌چنان جهل یافت استیلا / که کمان از کمانه پیدا نیست
این‌چنین است، چاره چیست؟ عبید! / سر و کار زمانه پیدا نیست[1]

****

در غزل زیر، تخلص خود را قبل از نام ممدوح آورده است:

لعل نوشینش چو خندان می‌شود / در جهان شکر فراوان می‌شود
قد او هرگه که جولان می‌کند / گوییا سرو خرامان می‌شود
پرتو رویش چو می‌تابد ز دور / آفتاب از شرم پنهان می‌شود
قصهٔ زلفش نمی‌گویم به کس / زآن‌که خاطرها پریشان می‌شود
من نه تنها می‌شوم حیران او / هرکه او را دید، حیران می‌شود
گرچه می‌گوید که بنوازم تو را / تا نگه کردی، پشیمان می‌شود
با عبید ار نرم می‌گردد دلش / کارهای سختش آسان می‌شود
هرکه را شاهیِّ عالم آرزوست / بندهٔ درگاه سلطان می‌شود
شاه اویس آن خسرو دریادلی / که‌آفتابش بنده فرمان می‌شود
خسروی کز کلک گوهربار او / کارِ بی‌سامان به‌سامان می‌شود[2]

****

واعظ انسان‌ها را از عشق منع می‌کند:

واعظ از عشق توام منع کند هر نفسی / دردِ سر می‌دهد این واعظ نادان ما را[3]

---

[1] – **کلیات عبید زاکانی**، صص ۷۶-۷۵.

[2] – **کلیات عبید زاکانی**، ص ۱۰۱.

[3] – **کلیات عبید زاکانی**، ص ۶۵.

❋❋❋❋

واعظ با وعظ‌های خود باعث درد سر عبید می‌شود:

درد سر می‌دهد این واعظ و می‌پندارد　　که‌التفات است بدآن بیهده افسانه مرا
چاره آن ست که دیوانگیی پیش آرم　　تا فراموش کند واعظ فرزانه مرا[1]

❋❋❋❋

واعظ فریبکار است:

مرا به مجلس واعظ مخوان و پند مده　　فریب من به فسون و فسانه نتوان کرد[2]

❋❋❋❋

زاهدان مردم نادان را می‌فریبند و نباید به سخنان آنها گوش داد:

ز غم پناه به می بر؛ که می به خاصیت　　نتیجه عیش خوش و عمر جاودانه دهد
مرو به عشوهٔ زاهد ز ره؛ که او دایم　　فریب مردم نادان بدین فسانه دهد
به اعتقاد شنو پندِ سودمندِ عبید؛　　که او همیشه تو را پند عاقلانه دهد[3]

❋❋❋❋

زاهدان انسان‌ها را از شادی و لذت منع می‌کنند و نباید سخنان آنها را پذیرفت:

بارها از سر جهلی که مرا بود به سهو　　کرده‌ام توبه و در حال پشیمان شده‌ام
زاهدان از می و معشوق مرا منع کنند　　بهر این است که من منکر ایشان شده‌ام[4]

❋❋❋❋

به نظر می‌رسد منفی‌ترین شخصیت در غزلیات عبید صوفی است. از نظر عبید بزرگترین اشکار صوفیان این است که ریاکارند:

---

[1] – **کلیات عبید زاکانی**، ص ۶۷.

[2] – **کلیات عبید زاکانی**، صص ۹۱.

[3] – **کلیات عبید زاکانی**، ص ۱۰۲.

[4] – **کلیات عبید زاکانی**، ص ۱۰۹.

دامن یار به دست آر و ره میکده گیر　　نشناس این که به از میکده جایی باشد
هوس خانقهم نیست؛ که بیزارم از آن　　بوریایی که در او بوی ریایی باشد
صوفی صافی در مذهب ما دانی کیست　　آن که با بادهٔ صافیش صفایی باشد[1]

❋❋❋❋

صوفی اهل نکونامی و فریبکاری است و عبید این را نمی‌پسندد:

ساقیا باز خرابیم، بده جامی چند　　پخته‌ای چند فروریز به ما خامی چند
صوفی و گوشهٔ محراب و نکونامی و زرق　　ما و میخانه و دردی‌کش و بدنامی چند
باده پیش آر که بر طرف چمن خوش باشد　　مطربی چند و گلی چند و گل‌اندامی چند[2]

❋❋❋❋

صوفی به خاطر محروم کردن خود از لذات زندگی افسرده و ملول است:

فسرده صوفی ما را که می‌برد پیغام　　که ترک شاهد و چنگ و چغانه نتوان کرد؟[3]

❋❋❋❋

صوفی افسرده است:

صوفی افسرده را زحمت ما، گو، مده　　رو، تو و محراب زهد، ما و چلیپای ما[4]

❋❋❋❋

عبید در غزل زیر از اوضاع دنیا و ناپایداری آن و ظلم و نابرابری مردم سخن گفته است:

دردا که دور غم به کرانی نمی‌رسد　　دل را ز غصّه خط امانی نمی‌رسد
زین ملک، امن و راحت و شادی چنان برفت　　کز هیچ جاش هیچ نشانی نمی‌رسد
از بهر قحط و فتنه قران‌ها بسی رسید　　از بهر امن و عیش قرانی نمی‌رسد
خلقی ز جورِ دورِ فلک سوخت، وین عجب　　که‌آسیب او به هیچ عوانی نمی‌رسد

---

[1] – **کلیات عبید زاکانی**، صص ۹۶-۹۵.

[2] – **کلیات عبید زاکانی**، ص ۹۷.

[3] – **کلیات عبید زاکانی**، صص ۹۰.

[4] – **کلیات عبید زاکانی**، ص ۶۸.

ارباب لطف جمله گران‌بار و یک نفس هرگز گرانیی به گرانی نمی‌رسد
اهل تمیز را ز حوادث به عمر و مال یک دم نمی‌رود که زیانی نمی‌رسد
بی صد هزار غصّه از این کهنه آسیا قرصی جوین به هیچ دهانی نمی‌رسد
محنت همین بس است که در پیش هر خسی هر ک آبرو نریخت، به نانی نمی‌رسد
هر کس که هست، دست به چیزیش می‌رسد دست عبید جز به فغانی نمی‌رسد[1]

****

عبید در بیت زیر، خویش را شاعری مشهور دانسته است:

درکشیدم ز جهان روی، ولیکن چو عبید کرد رسوای جهان شعر جهانگیر مرا[2]

[1] - **کلیات عبید زاکانی**، ص ۹۲.

[2] - **کلیات عبید زاکانی**، ص ۶۶.